

برنامه

۹۵۸

گلچین
حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۲/۱/۳۰

www.parvizshahbazi.com

✍ قبل از ورود به این جهان ما از جنس عدم، از جنس خدا، از جنس هشیاری هستیم، چهارتا خاصیت عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از خدا می گیریم. وقتی وارد این جهان می شویم، شروع می کنیم به شکوفا کردن استعدادی به نام فکر کردن، به وسیله فرمان چیزهای مهم و حیاتی زندگی را که به بقای ما کمک می کنند می شناسیم، مثل اعضای خانواده، پول، بعضی باورها یا هر چیزی که فکر ما نشان می دهد، پدر و مادرمان و جامعه آنها را به ما یاد می دهند، در نتیجه ما با آنها همانیده می شویم. همانیدن یعنی تجسم ذهنی یا فکری چیزهای مهم در ذهن و تزریق حس وجود به آنها، که این کار سبب می شود مرکز ما که قبلاً عدم بود، از جنس جسم بشود، چون فکرها و همچنین باورهای ما جسم هستند، هر باوری از جنس جسم است.

من ذهنی چگونه تشکیل می شود؟

✍ وقتی مرکز ما همانیده است، چهار خاصیت حیاتی و زندگی بخش عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از فکرهای همانیده می گیریم. در اثر گذشتن از فکرهای همانیده که مرتب تغییر می کنند، یک تصویر ذهنی پویا به نام من ذهنی درست می کنیم که مرتب تغییر می کند و در اثر فکرهای مثبت یا منفی، بزرگ و کوچک می شود. من ذهنی با بزرگ و کوچک شدن، مهم و غیرمهم می شود. بستگی به این دارد که مردم چه می گویند، چه واکنش هایی نشان می دهند، با بزرگ و کوچک شدن من ذهنی، حال ما هم مرتب تغییر می کند، پس حال ما در من ذهنی بسیار متغیر است.

✍ انسانی که من ذهنی دارد، مرتب حالش تغییر می کند، هشیاری جسمی دارد و در زمان گذشته و آینده زندگی می کند که به آن زمان مجازی می گوئیم، این تصویر ذهنی که اسمش را من ذهنی گذاشته ایم مجازی، ساخته شده از فکر و در زمان زنده است، زمان تغییرات من ذهنی را نشان می دهد، پس من ذهنی در زمان مجازی زندگی می کند و زمانش حقیقی نیست.

✍ دوجور زمان داریم، یکی این لحظه است که ما می توانیم از جنس بی فرمی یعنی از همان جنس بشویم که قبلاً بوده ایم، درواقع ما جنس اصیل داریم و می خواهیم به آن جنس اولیه تبدیل

بشویم، اما وقتی مرکز ما همانیده است و من ذهنی داریم، یک جسم مجازی هستیم و در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می‌کنیم که این حالت ما خاصیت‌های بسیار مخربی دارد.

✍ من ذهنی جز بی‌بهرگی و بی‌حاصلی چیز دیگری ندارد. بی‌بهره است، برای این که اگر با عقل ناقص من ذهنی که با هشیاری جسمی کار می‌کند، بیاییم بچه بزرگ کنیم، هرچه زحمت بکشیم هم نمی‌توانیم فرزند خوبی تربیت کنیم. اگر با من ذهنی بخواهیم با همسرمان رابطه برقرار کنیم، در نهایت به جنگ و دعوا ختم می‌شود، بنابراین به بی‌بهرگی و بی‌حاصلی من ذهنی بیشتر پی می‌بریم.

✍ مولانا می‌گوید، اگر شما براساس چیزها من ذهنی درست کنید، هشیاری جسمی خواهید داشت، در این حالت دل اصلی‌تان که از جنس عدم، از جنس خداست، بی‌بهره و بی‌حاصل می‌شود، هر فکر و عملی می‌کنید، منجر به درد و تخریب خواهد شد. پس نتیجه می‌گیریم که این بافت نمی‌تواند برای همیشه ادامه داشته باشد و شاید تا ده دوازده سالگی کافی بوده، بنابراین ما باید مرکزمان را دوباره عدم کنیم، تا من ذهنی متلاشی شود.

✍ اگر مرکز ما از جنس من ذهنی باشد، خرابکاری می‌کنیم، به خودمان و دیگران ضرر می‌زنیم، پس به جای فضا بندی، فضا گشایی را انتخاب می‌کنیم. فضا گشایی یعنی شما به جای این که به چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه کنید، به دل اصلی‌تان توجه می‌کنید.

به عبارت دیگر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و فرم دارد، برای شما دیگر مهم نیست، چون قبلاً مهم بوده آمده مرکزتان شده، الآن با تأمل می‌گویید، همانیدگی‌ها برایم مهم نیست، بلکه آن دل اصلی من مهم است، من باید به آن زنده بشوم و این مقصود آمدن من به این جهان است، می‌خواهم به آن عمل کنم.

بنابراین با عدم مقاومت به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، یعنی مهم و جدی ندانستن آن، شما اجازه می‌دهید که جنس اصلی‌تان خودش را جدا کند، فضا گشایی به وسیله خود زندگی، خود اصلی شما صورت می‌گیرد.

✍ اگر شما بپرسید فضاگشایی چیست و چگونه فضاگشایی می کنند؟ این سؤال غلط است. این را نپرسید، هیچ کس نمی داند، اما اگر شما هشیارانه بدانید آن چیزی که ذهن نشان می دهد مهم نیست، خودبه خود اصل شما از آن چیزی که درگیرش است جدا می شود، زندگی دنبال این کار است و کمک می کند تا ما را به خودش زنده کند، یعنی هرکس به اندازه کافی، به لحاظ زندگی، فهم و شعور و تشخیص دارد که خودش را از جسم جدا کند و خداوند هم با عنایت و جذبه خودش، می خواهد این کار را انجام بدهد.

✍ علت این که چیزها به مرکزتان می آیند مقاومت شماست. مقاومت هم یعنی کار داشتن با آن چیزی که ذهن نشان می دهد.

✍ شما در این لحظه تصمیم می گیرید و می گوید، آن چیزی که ذهنم نشان می دهد مهم نیست، چون قابل تغییر است. آن چیزی که واقعاً مهم است خرد، عقل و حس امنیت زندگی است، بنابراین فضاگشایی می کنم، اما با مرکز جسمی و من ذهنی، نمی توانم فضاگشایی کنم. فقط شناسایی می کنم همین طور می ایستم، هیچ کاری نمی کنم، می بینم آرام آرام به صورت فضای گشوده شده از من ذهنی ام جدا می شوم، این اولین تجربه به صورت حضور ناظر است.

✍ وقتی به صورت حضور ناظر فکرهایتان را نگاه می کنید، می بینید که چه فکرهایی از ذهنتان می گذرد، بعضی از این فکرها منفی هستند و متوجه می شوید که مرتب با فکرای منفی، حال خودتان را خراب می کنید.

شاید متعجب شوید که ذهن بی ناظر، یعنی من ذهنی دارد چه بلایی سر شما می آورد! مرتب نگرانی ها، اضطراب ها و فکرای بد را به شما نشان می دهد، تا حالتان را خراب کند، من ذهنی فکر می کند این کار مفیدی است.

✍ کار من ذهنی ایجاد غم است، دائماً کارافزایی و خرابکاری می‌کند، تمام عرفا به این خرابکاری من ذهنی اشاره کرده‌اند.

بنابراین مولانا می‌گوید، ای انسان، اگر من ذهنی در مرکزت باشد، برحسب آن فکر و عمل کنی، تو بهره‌ای به‌غیر از ایجاد غم نداری.

بهره ما این نیست که به این جهان بیاییم، غم و غصه ایجاد کنیم و با درست کردن مسئله، دشمن و درد، نه خودمان زندگی کنیم و نه بگذاریم دیگران زندگی کنند، دراین صورت دل ما بی بهره می‌شود.

اکنون شما از خودتان یک سؤال پرسید: بگویید درست است که من به‌صورت امتداد زندگی به دنیا آمدم و الآن هم در حال زندگی کردن هستم، آیا من یک مرکز یا دل بی‌بهره دارم یا بابهره؟ و به خودتان جواب بدهید.

✍ تمام انسان‌هایی که به‌روش‌های مختلف به‌سوی مقصود اصلی رفته‌اند، درواقع سه روش را تجربه کرده‌اند؛ یکی روش دین بوده، یکی عرفان، دیگری هم راه علم، و هر سه روش این موضوع را تأیید می‌کنند که ذهن بدون ناظر خرابکاری می‌کند.

اگر بخواهیم از دین مثال بیاوریم، خداوند در قرآن در سوره عصر می‌فرماید، انسان در زیان کاری است، به‌جز کسانی که به‌راستی فضا را باز کرده‌اند و از جنس زندگی شده‌اند، یعنی ایمان آورده و انسان‌های دیگر را به ایمان به خدا و صبر توصیه می‌کنند.

علم هم به‌راحتی پیدا کرده که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، یا مشاهده‌کننده جنس مشاهده‌شونده را مشخص می‌کند.

اگر از عرفان بخواهیم بگوییم، برنامه گنج حضور یک برنامه عرفانی است که خداپرستی واقعی را که همان تسلیم و فضاگشایی است، به ما آموزش می‌دهد. درواقع آموزش مولانا تلفیقی از علم، عرفان و دین است.

👉 مولانا ما را به پرهیز دعوت می‌کند، هشدار می‌دهد و می‌گوید، بترس! یعنی مواظب من‌ذهنی ات باش، چون من‌ذهنی از جنس نحسی است و خرابکاری می‌کند.

دو جور ترس وجود دارد، یکی این‌که شما به‌وسیله من‌ذهنی می‌ترسید؛ یکی هم ترس از دست دادن مرکز عدم را دارید.

ترسیدن به‌وسیله من‌ذهنی در بین مردم بسیار عادی است، برای این‌که ترس عمده‌ترین هیجان من‌ذهنی و یکی از بزرگترین ابزار آن است.

ترس از دست دادن مرکز عدم؛ یعنی وقتی شما فضا را باز می‌کنید، در اثر فضاگشایی مرکزتان عدم می‌شود و در حال تماشای فکرهایتان هستید، می‌بینید که ذهنتان چکار می‌کند. ترس در این‌جا یعنی بسیار مواظب باش تا این مرکز عدم را از دست ندهی! این کیفیت هشیاری که در اثر فضاگشایی به‌دست آمده از دست نرود.

👉 مولانا می‌گوید، ای دل بی‌بهره و بی‌حاصل که هیچ فایده‌ای نداری، مقصودت را هم فراموش کرده‌ای، دائماً درد درست می‌کنی، تو از خاصیت نحسی من‌ذهنی بترس که تو را خواهد کشت.

در من‌ذهنی ما بسیار بی‌بهره هستیم. مردان و زنان ازدواج می‌کنند، از همدیگر می‌رنجند، دعوا می‌کنند، جدا می‌شوند، بنابراین نمی‌توانند فرزندان خوبی پرورش بدهند، درحالی‌که به‌شدت کار می‌کنند و هردو زحمت می‌کشند، خانه آن‌ها مسموم است، چرا؟ برای این‌که با من‌ذهنی زحمت می‌کشند، در این رابطه به جای عشق و محبت، چون که رابطه من‌ذهنی با من‌ذهنی برقرار است، دائماً درد ذخیره می‌شود، در نتیجه من‌ذهنی که براساس همانیدن و جدایی درست شده، هیچ بهره‌ای غیر از درد، جدایی و تنهایی ندارد.

👉 اگر چیزی یا کسی را می‌خواهیم به دام خودمان بیندازیم، درواقع ما داریم به دام او می‌افتیم. من‌ذهنی برعکس به ما نشان می‌دهد.

ما به‌عنوان فضای گشوده‌شده باید بگوییم هرچه که ذهنم نشان می‌دهد، به آن نگاه نمی‌کنم، اگر هم نگاه کنم، مقاومت نمی‌کنم و فضا را باز نگه می‌دارم.

هر اتفاقی که می‌افتد برای این است که ما زندگی یا خداوند را ببینیم.

اگر در این لحظه چیزی توجه ما را جلب کرد و برایمان مهم شد، باید بدانیم که به مرکزمان می‌

آید، در این صورت به سبب‌سازی ذهن می‌افتیم و مدام از فکری به فکر دیگر می‌رویم و فکر پشتِ فکر برایمان اتفاق می‌افتد.

✍ مولانا می‌گوید، زندگی‌ات را به دست زمان مجازی یا تغییرات ذهن نسپار، زمان ذهنی تغییرات من ذهنی را نشان می‌دهد که شما می‌گویید سال دیگر من فلان جا هستم، به‌به! یعنی این لحظه، از این فضای گشوده‌شده غافل هستی، این که این لحظه خداوند یا زندگی می‌خواهد شادی اش را به تمام وجود شما بدمد برایت مهم نیست، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، تغییراتش و چه خواهد شد، آن مهم است؛ این اشتباه است.

ما تاکنون با تغییر اتفاقات شاد بوده‌ایم. الآن هم بیشتر مردم این‌طور هستند و می‌خواهند با من ذهنی وضعیت‌ها را عوض کنند تا خوشحال بشوند، شما که در این مسیر معنوی هستید از زمان و از وضعیت‌ها بترسید، و شاد از زمان نباشید، زیرا اگر از وضعیت‌ها زندگی بخواهید، واقعاً زندگی شما، زندگی نخواهد بود.

بهترین کار این است که فضا را باز کنید، تا خرد زندگی، قضا و کُن فکان وضعیت‌های بیرونی شما را عوض کند، در این صورت همه‌چیز در بیرون و درون، سامان یافته و عالی می‌شود.

✍ هرکدام از ابیات را که می‌خوانید، به خودتان نگاه کنید، حتماً به یک چیز خاصی در شما اشاره می‌کند. شما باید آن را ببینید، شناسایی کنید و خودتان را تغییر بدهید. نگوئید دل من بایره است، این مطالب به من مربوط نمی‌شود؛ نه، به خودتان نگاه کنید! اگر نگاه کردید و عیب یا همانیدگی با چیزهای مختلف را در مرکزتان ندیدید، خیلی مطمئن نباشید. ممکن است در آینده متوجه شوید، آن عیبی که در دیگران دیده‌اید، در شما هم پیدا شود.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

✍ من ذهنی نمی‌تواند تحمل کند که ما واقعاً فضا را باز کنیم، به زندگی و شادی بپردازیم، بنابراین شادی ما را به هم می‌زند؛ پس در ما یک دلی هست که از جنس خداست، می‌خواهد با

آهنگ خدا بر قصد، یک جنسی هم به نام من ذهنی وجود دارد که می‌خواهد این شادی را به هم بریزد. بنابراین باید مواظب من ذهنی باشیم، دائماً آن را زیر نظر داشته باشیم. اما وقتی فضا را باز می‌کنید از جنس زندگی می‌شوید، خداوند می‌تواند زندگی‌تان را اداره کند؛ در این حالت از جنس شادی می‌شوید و خرابکاری من ذهنی کم می‌شود.

✍ حضرت رسول فرموده است: من ذهنی، دشمن درونی شماست، اگر شما بفهمید چه دشمن خطرناکی در درون خود دارید، در این صورت همه انسان‌ها، دل و جرئتشان را از دست می‌دهند، شجاع‌ترین انسان‌ها هم از ترس قالب تهی می‌کنند.

همچنین فرمودند: اگر من در این مورد، به درستی به شما توضیح بدهم، در این صورت شما نه دنبال کاری می‌روید، نه می‌توانید اصلاً راه بروید و نه توان فکر کردن و انجام دادن کاری را دارید، این قدر که این من ذهنی خطرناک است، بنابراین از آن بترسید، یعنی فضا را باز کنید.

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد
نه رود ره، نه غم کاری خَوَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲

✍ شما از خودتان نمی‌پرسید که من در این هفتاد و هشتاد سال که زندگی کردم، واقعاً بی‌بهره و بی‌حاصل بودم، در حالی که من از جنس خدا هستم! شما نمی‌خواهید بفهمید چرا بی‌بهره هستید؟ به خاطر یک جنس نحسی که در درون ماست که پس از ورود به این جهان در حالی که متوجه نبودیم، از طریق جامعه و پدر و مادرمان در مرکز ما گذاشته شده که مولانا می‌گوید، این دشمن ماست و همان بافت ذهنی یا من ذهنی است، پس از این دشمن درونت بترس! یعنی فضا را باز

کن، آن را به دست زندگی بسپار.

ما می‌دانیم این دشمن که در مرکز ماست دائماً به ما لطمه می‌زند، دل ما را بی‌بهره می‌کند. تمام زحمات ما را که شب و روز کار می‌کنیم، بر باد می‌دهد، برای این که ضد مقصود زندگی است.

ما باید به مقصود آمدنمان که مورد نظر خدا یا زندگی بوده توجه کنیم، قرار بوده پس از یک مدتی در ده دوازده سالگی، به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده بشویم، اما ما من‌ذهنی را نگه داشتیم که با پندار کمال، می‌دانم و با دردهایش ما را گیج کرده است.

من‌ذهنی دائماً به ما و به عزیزانمان ضرر می‌زند و از زیر بار مسئولیت درمی‌رود. ما به صورت جمعی جنگ راه می‌اندازیم، قحطی پیش می‌آید، دشمنی و خرابکاری می‌کنیم، هیچ توجیهی برای کارهایمان نداریم. اصلاً هیچ کس توضیح نمی‌دهد چه کسی مسئول است؟ چرا این کارها را می‌کنیم؟ مگر ما انسان‌ها مجهز به خرد زندگی نیستیم؟ چرا اجازه می‌دهیم من‌ذهنی این کارها را انجام بدهد؟

چرا ما انسان‌ها متوجه نیستیم که مهم‌ترین دشمن در مرکز خودمان است؟ اما به دنبال دشمن در بیرون از خودمان می‌گردیم!

چرا ما در تنگ‌نظری و خوی خسیسانه دنبال فراوانی می‌گردیم؟

وقتی ما به این جهان آمديم، خداوند تاج گرامی داشت را روی سر ما گذاشته، گردنبند فراوانی را از گردن ما آویزان کرده است، ما را گرامی داشته و بی‌نهایت فراوانی‌اش را هم به ما داده است، پس چرا ما این‌گونه خسیس و تنگ‌نظر هستیم؟ برای این که فضا را باز نمی‌کنیم. می‌خواهیم جنسیت من‌ذهنی را نگه داریم. می‌خواهیم به خودمان ضرر بزنیم،

وقتی ما از طریق همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی می‌بینیم، به کمیابی توجه می‌کنیم و گرفتار فقر مادی و معنوی می‌شویم، ولی با فضاگشایی، فراوانی خداوند را در درون و بیرون تجربه می‌کنیم.

تاج کَرَمَناسْت بر فرقِ سَرَت

طوقِ اعطیناک آویزِ برت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

✍ ما جسم هستیم به علاوه انکارِ جسم، انکارِ جسم بی نهایت فضای گشوده شده است، جسممان هم از آن فضای گشوده شده سیراب می شود، ولی اگر فضا را ببندیم، من ذهنی درست کنیم، از گرامی داشتِ خداوند بی خبر می مانیم.

اکنون شما ببینید، آیا هم تن دارید، هم فضای گشوده شده؟ یعنی علاوه بر این تن که ذهنتان نشان می دهد در شما یک چیز دیگری هم که اسمش فضای گشوده شده، زنده شدن به زندگی است، وجود دارد؟ اگر ندارد، زندگی تان خراب است.

✍ ما با سبب سازی بی حاصلِ من ذهنی فکر می کنیم، خداوند را هم امتحان می کنیم، درحالی که این بی ادبی است. شما روز به روز پیش قرین اصلی خودتان که عشق یعنی خداوند است باید بهتر و مؤدب تر بنشینید، از سبب سازی کم کنید، مرتب فضا را باز کنید، بگذارید او از طریق شما صحبت کند. هر لحظه به صورت خشم، ترس، اعتراض، ناله و شکایت بالا نیایید، خداوند این لحظه می خواهد در شما به خودش زنده شود، اکنون و این لحظه ساعت گرامی داشت شما است، مولانا می گوید نیکوتر بنشین، یعنی مؤدب تر باش!

گرچه با تو شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

✍ چرا مولانا می گوید «برخیز ز بدخویی»؟

بدخویی جنسیت من ذهنی ماست. تمامِ خواص من ذهنی بدخویی است. صفات، فکر و عملش بد است،

من ذهنی هیجانات مخربی دارد، مثل: خشم، ترس، رنجش، حسادت، غم، حس پشیمانی، حس خبط، بد دیگران را خواستن، عیب‌جویی، عیب‌گویی، انتقاد براساس من‌ذهنی، پندار کمال داشتن، مقاومت و قضاوت، چیز آفل را در مرکز گذاشتن، می‌دانم، داشتن ناموس و درد، درد پخش کردن؛ این‌ها بدخویی من‌ذهنی است.

برخیز ز بدخویی؛ یعنی ای انسان، تمام خصوصیات من‌ذهنی را کنار بگذار، فضا را باز کن تا زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

🖋 همه انسان‌ها یک افق یا یک فضایی هستند که باید باز بشوند.

کسی که در این لحظه با سبب‌سازی ذهن با فضای بسته فکر می‌کند، بی‌ادب است، زیرا من‌ذهنی‌اش را بالا می‌آورد و بدخویی‌هایش را به نمایش می‌گذارد، چنین شخصی نه‌تنها به خودش بلکه به همه آفاق ضرر می‌زند. بی‌ادب از طریق قرین روی همه اثر بد می‌گذارد.

ببینید ما فرزندانمان را چه‌جوری بدبخت می‌کنیم، درواقع به آن‌ها می‌گوییم شما هم وقتی بزرگ شدید، مثل من، من‌ذهنی داشته باشید، بلکه خطرناک‌تر! آیا این درست است؟! پس بی‌ادب نه‌تنها زندگی خودش، بلکه زندگی دیگران را هم خراب می‌کند، نمی‌گذارد مردم روی خودشان کار کنند و به حضور برسند.

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

✍ مولانا در مثنوی قصه حضرت رسول و کاتب وحی را می آورد که پس از گذشت مدتی، حالتی در کاتب وحی ایجاد شد و فکر می کرد همه نوشته ها از خودش است .
ما هم وقتی با من ذهنی ابیات مولانا را می خوانیم، یا از طریق خداوند فضای درونمان را باز می کنیم، یک خردمندی در ما ایجاد می شود، باید این کار را ادامه دهیم و نگوییم به بی نهایت زندگی وصل شدیم و تمام شد.
کاتب وحی اجازه داد من ذهنی بر او غالب شود، می دانم، یعنی پندار کمال و ناموس پیدا کرد و به دنبالش درد حاصل شد.

✍ مولانا به انسانی که با وجود من ذهنی اش ادعا می کند به بی نهایت خدا زنده شدم و در مرکز چیزی نمانده است می گوید، پس چطور هنوز سیاه هستی؟ هشیاری جسمی و درد داری؟ از این صحبت مولانا معلوم می شود که اگر ما به چشمه الهی وصل شویم و فضا باز شود؛ دیگر درد، واکنش و لجبازی نخواهیم داشت.

✍ ما در حالی که در همانیدگی ها، درد و جدایی می سوزیم، واقعاً پشیمان هستیم، ولی نمی توانیم معذرت بخواهیم چون خاصیت مقاومت و قضاوت هنوز در ما وجود دارد، بنابراین باید با ابیات مولانا صفات بد من ذهنی را بشناسیم، همان طور که می دانیم شناسایی مساوی آزادی است.
نگوییم من اشکالی ندارم، این پندار کمال ماست که دائماً می گوید تو کامل هستی، هیچ ایرادی نداری! اگر چنین پیغامی از درون گرفتید بدانید که پیغام من ذهنی است.

✍ من ذهنی در مقابل انسان های بینایی مثل مولانا و بقیه بزرگان و همین طور نزد خداوند، بی ادب و گستاخ است. هر چیزی که به مرکز ما می آید با آن همانیده شده، و حرص زیاد کردنش را داریم. شب و روز کار می کنیم، و براساس هرچه بیشتر بهتر، عمل می کنیم، در نتیجه زندگی مان تلف می شود.
وقتی فضا را باز می کنیم، زندگی ما را هدایت می کند. وقتی فضا را می بندیم، آن نور هدایت کننده از بین می رود و من ذهنی ما را هدایت می کند و از آن جا که من ذهنی ذهن بی ناظر است،

در نتیجه هدایت ما دست خشم، ترس و هیجاناتِ مخرب می‌افتد، زیرا دیگر دانایی و نور هدایت خداوند را نداریم.

✍️ آیا شما می‌توانید در کائنات باشنده‌ای پیدا کنید که هشیاری خدایی دارد، ولی نگاه می‌کند ببیند چه چیزی خوب است آن را به مرکزش بیاورد، خودش را شکار کند و به دام بیندازد؟ نه، نمی‌شود پیدا کرد، فقط انسان‌ها هستند! ما حواسمان نیست که اگر چیزی را به مرکزمان می‌آوریم و می‌گوییم مال من شد، داریم به دامش می‌افتیم و نمی‌توانیم از این دام بیرون بیاییم و بیرون آمدن از آن با درد هشیارانه همراه است.

✍️ شما در طول زندگی‌تان حتماً یکی دو بار با چیزها همانیده شدید، درد هشیارانه و سختی کشیدید، بنابراین دیگر دور آن‌ها نگردید. مثلاً می‌بینید که همانیدن با یک انسان چقدر سخت است. یک انسان را در مرکزت می‌گذاری، عاشقش می‌شوی، او هم اصلاً خبر ندارد. تو داری درد می‌کشی، می‌سوزی، می‌گویی درد عشق می‌کشم و عاشق شدم. این عشق نیست، بلکه همانیدگی است.

✍️ آرزوها دام هستند و به شما زندگی نخواهند داد. هیچ‌وقت نگویید تا به این چیز نرسم زندگی ام زندگی نمی‌شود. زندگی در این لحظه است. شروع کن این لحظه را پُر زندگی کن.

✍️ شکر واقعی سبب اتصال مجدد انسان به خداوند می‌شود. شکر بیداری به وجود می‌آورد. هرچه فضا را باز می‌کنید بیدارتر می‌شوید. بنابراین مولانا می‌گوید، فضا را باز کن تا در دام زندگی بیفتی، با او یکی بشوی، تا حالا در دام همانیدگی‌ها بودی، اکنون به دام شکر بیفت و بسیار شکرگزاری کن.

📖 نعمت چیست؟

آیا آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد؟ یا شکر برای فضاگشایی، وصل شدن به زندگی است؟ شکر برای این که من می‌توانم از بندِ نعمت و همانندگی رها بشوم، شکر برای این که این لحظه می‌توانم آن چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد مهم ندانم، فضا را باز کنم، دوباره از جنس زندگی شوم، به وحدت مجدد برسم.

📖 حوادثی که برای ما اتفاق می‌افتد، ضرر و زیان‌هایی که به صورت من‌ذهنی به خودمان می‌زنیم، بی‌مرادی‌هایمان، همه بانگِ رعد است، یعنی زندگی این مشکلات را برای ما پیش می‌آورد تا متوجه بشویم که نباید مرکزمان همانیده باشد.

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سَعد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴
سَعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

📖 توجه داشته باشید که معنی همه ابیات مولانا این است که شما باید مرکزتان را عدم کنید، فضا را باز کنید و آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، مهم ندانید.

📖 ما تشنه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد نیستیم، تشنه آب حیات، خردِ کل و شادی بی‌سببی هستیم که از فضای گشوده‌شده می‌آید. ما حس امنیت زندگی را می‌خواهیم، نه این که فضا را ببندیم و چیزهای مهم را با ذهنمان تجسم کنیم و از آن‌ها زندگی بخواهیم. ما این تجربه را داریم که از همانندگی‌ها هویت خواستیم، اما درنهایت پُر از درد شدیم.

ما یک راه داریم و آن بی‌اثر کردن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد تا نتواند ما را جذب کند و به مرکز ما بیاید، در مقابلش مقاومت نمی‌کنیم، فضا را باز می‌کنیم و هیچ غمی در این راه نداریم چون زندگی با ماست.

می‌دانیم وقتی هشیاری جسمی داریم، هزاران دام پیش پای ما وجود دارد و دلمان می‌خواهد با چیزهای زیادتری همانیده بشویم که به ما زندگی زیادتر بدهند، اکنون می‌گوییم وقتی فضا را باز می‌کنیم، هزاران چیز هم ما را وسوسه کند، چون خدا با ماست و با دید او می‌بینیم، هیچ غمی نداریم.

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

خشم من‌ذهنی برای به‌دست نیاوردن توقعات و آرزوهای خود یا از دست دادن چیزهاست. بزرگانی مانند مولانا نور چیره بر من‌ذهنی و خواسته‌های نفس هستند و مغلوب زندگی. هرکس به آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد، نه می‌گوید و نمی‌گذارد به مرکزش بیاید، به آن چیز غالب شده و من‌ذهنی‌اش مغلوب زندگی می‌شود، پس این شخص خوی مغلوب بودن نسبت به زندگی و غالب بودن نسبت به این دنیا را دارد، بنابراین راه و روش زندگی‌اش برعکس من‌ذهنی است، یعنی شبیه مردم عادی که با من‌ذهنی زندگی می‌کنند، نیست.

شما به‌صورت حضور ناظر، ذهنتان را نگاه می‌کنید و نمی‌گذارید که حرف بزند، آنصتوا را رعایت می‌کنید. درد هشیارانه می‌کشید. مردم صبر ندارند، درد هشیارانه نمی‌کشند، دنبال آرزوها و توقعاتشان هستند، خشمگین هستند، بنابراین روزبه‌روز اوضاع مادی و معنوی‌شان بدتر می‌شود.

✍ انسان‌هایی که فکر و تنش سالم است، کسانی هستند که فضا را باز کرده و به هشیاری خالص دست پیدا کرده‌اند، یعنی این هشیاری ناب در درون و بیرونشان آشکار شده‌است. آن چیزی که در بیرون آن‌ها می‌بینید زیبایی و بی‌دردی است. این هشیاری خالص و زلال را ما از کجا دریافت می‌کنیم؟ با فضاگشایی پی‌درپی و عذرخواهی از زندگی، هشیاری به دام افتاده در همانیدگی‌ها را پس می‌گیریم، بنابراین هشیاری خالص از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود.

✍ همه ما در زندگی تا به این‌جا رسیدیم، اشتباهات زیادی داشته‌ایم، اما اکنون باید تصمیم جدی بگیریم و من‌ذهنی را که براساس همانیدگی و جدایی تشکیل شده، فراوان به ما ضرر زده، مهم ندانیم و فقط فضاگشایی را مهم بدانیم.

هرکدام از ما باید بگوییم، حرف‌های خودم و دیگران و کارهای بدی که می‌کنند را جدی نمی‌گیرم، این‌ها هیچ کدام مهم نیستند، برای من فقط فضاگشایی اصل است.

اگر به این روش پیش برویم، آرام‌آرام می‌بینیم یک چیز بی‌فرمی از فرم جدا می‌شود و این بی‌فرمی خود ما هستیم.

✍ مولانا آشکارا می‌گوید، کسی که مرکزش به درد و هشیاری جسمی آلوده باشد، لحظه به لحظه مورد لعنت خداوند قرار می‌گیرد. این شخص من مجازی دارد و در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می‌کند.

این هم از بی‌ادبی و ناشکری ما است که می‌توانیم من حقیقی را تجربه کنیم، یعنی در این لحظه ابدی ساکن و به خداوند زنده باشیم، اما رفته‌ایم من مجازی در زمان مجازی درست کرده‌ایم و با آن زندگی پر از دردی را می‌گذرانیم که در این صورت مورد لعنت خداوند قرار می‌گیریم.

✍ اهل دل می گویند ما جسم هستیم به علاوه انکار جسم. انکار جسم همان فضای بی نهایت گشوده شده است. از نظر مولانا و خداوند ادب این است که باطن را باز کنی، نه این که فضا را ببندی و ظاهر را حفظ کنی. دینداری یعنی فضا را باز کنی و با خداوند یکی شوی، نه این که فضا را ببندی و من ذهنی ستیزه گر داشته باشی و یک سری رفتارهای معنوی را از خودت بروز بدهی، عبادت سطحی و بدون حضور داشته باشی.

✍ ما به جای این که متواضع باشیم و از بزرگانی مثل مولانا کمک بگیریم، به شنیدن حرف های دیگران که من ذهنی دارند، علاقه مند هستیم و زندگی مان را از همین که هست، خراب تر می کنیم.

✍ من های ذهنی دردساز هستند و می خواهند به ما درد بدهند، چه از طریق گفتن چیزی، یا انجام یک عملی یا از طریق قرین شدن با ما؛ بنابراین به هیچ وجه آن ها را به واکنش وادار نمی کنیم، بلکه با فضاگشایی و تأمل برخورد می کنیم و مراقب هستیم که آن ها ما را به من ذهنی دچار نکنند.

✍ بزرگانی مثل مولانا که به زندگی زنده شده اند، همواره توصیه می کنند که ما نباید هیچ چیز و هیچ کس را به مرکزمان بیاوریم، زیرا مرکز ما فقط جایگاه خداوند است، نه چیز دیگری.

✍ اگر ما با کسی همانیده شویم، زندگی او را خراب می کنیم، او هم زندگی ما را خراب می کند و از این رابطه فقط درد برمی خیزد. به جای این که هر کدام فضا را باز کنیم، عیب های خودمان را شخصاً پیدا کرده و رفع کنیم و از طریق عشق با هم ارتباط برقرار کنیم، از طریق من ذهنی با هم در ارتباط هستیم، چرا که همدیگر را در مرکزمان گذاشته ایم و از هم انتظار خوشبختی داریم.

✍ شما به زندگی مردم نگاه کنید، منتظر چه هستید؟ منتظر اتفاقات خوب؛ اصلاً معلوم نیست که این اتفاقات خوب چه هستند؟
به جای آن که این لحظه به زندگی ارتعاش کنند و هر لحظه خردِ نوبه‌نوِ زندگی را بگیرند، در عوض به دنبال اتفاقات خوب در آینده می‌گردند که از آن‌ها زندگی بگیرند، می‌گویند و ضعمان خوب خواهد شد. نمی‌خواهند این لحظه وضعشان را خوب کنند.

✍ اگر ما در این لحظه که بی‌نهایت خداوند است، غمگین باشیم، درواقع گستاخ هستیم و آگاهانه یا ناآگاهانه به خداوند می‌گوییم که تو عقلت نمی‌رسد، زیرا این لحظه آن‌طور که من ذهنی من می‌خواهد، نیست.
غمگین بودن، طلبکار بودن، داد و بیداد کردن، مقاومت کردن و شکایت کردن، در مقابل خداوند گستاخی به حساب می‌آید.

✍ کسی که الآن جوان و نیرومند است، باید از نیرو، فکر و قدرتِ جوانی‌اش استفاده کند، یاد بگیرد، به دیگران خدمت کند، کار کند و مفید باشد؛ اگر این کارها را نمی‌کند، تنبلی می‌کند و وقتش را به بطالت می‌گذراند، درواقع دارد به من ذهنی خدمت می‌کند، زیرا تنبلی و سستی از من ذهنی می‌آید نه نیروی خلاق زندگی.

✍ شکر حقیقی آن است که ما لحظه به لحظه فضاگشایی کنیم، نه این که با ذهنمان یک چیز ذهنی را ببینیم که خداوند به ما داده و بگوییم خدا را شکر! نه، این شکر ذهنی است.
شکر حقیقی باید با فضاگشایی همراه باشد. برای شکر واقعی باید بگوییم ای زندگی، تو برایم کافی هستی و من به چیز دیگری نیاز ندارم، این‌گونه شکر رعایتِ آلت هم هست که من بدون این که چیزی ذهنم نشان بدهد می‌توانم به تو زنده بشوم و از این که با تو یکی شده‌ام شکرگزار هستم، نه به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد؛ آن را هم می‌بینم، ولی در حاشیه است. معتبر است، ولی برای من مهم نیست. مهم این است که تو در دل من هستی.

👈 مولانا به کسانی که به همانیدگی‌هایشان افتخار و برایشان شادی می‌کنند، می‌گوید ای کسی که براساس یک همانیدگی شکوفا شدی و پُز می‌دهی، مواظب باش که تو در کنار بام هستی و هر لحظه امکان دارد که سقوط کنی، پس همانیدگی‌ها را هرچه سریع‌تر از مرکزت پاک کن و از زندگی طلب بخشش کن.

بر کنار بامی ای مست مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

مُدام: شراب

👈 تعظیم خداوند چیست؟

تعظیم خداوند یعنی ما باید تمام امورمان را با فضاگشایی به مرکز عدم بسپاریم و با سبب‌سازی ذهن به وسیله من‌ذهنی زندگی‌مان را اداره نکنیم.

👈 هرچه فضا در مرکز شما گشوده‌تر می‌شود، تعظیم خدا هم زیادتر می‌شود. در ابتدا برای مثال، شما ده درصد امورتان را به خداوند می‌سپارید و نود درصد هنوز من‌ذهنی وجود دارد، اما آرام‌آرام با تعهد شما به مرکز عدم این درصد بالاتر می‌رود و فضای گشوده‌شده در شما زیادتر می‌شود، به هشتادونود می‌رسد، بالاخره صددرصد می‌شود و این تعظیم خداوند است؛ آن‌موقع این فضای گشوده‌شده یک آسمان بزرگ می‌شود، و هرچه این آسمان درون بازتر شود، من‌ذهنی کوچک‌تر می‌شود.

👈 شما باید من‌ذهنی را کاملاً صفر کنید. این‌که برای مثال شما بگویید دیگر غیبت نمی‌کنم، کافی نیست؛ زیرا شما دارید من‌ذهنی تربیت‌شده درست می‌کنید که آزارش به این و آن نرسد، شما باید به‌طور کامل من‌ذهنی‌تان را از دست بدهید، به‌طوری که چیزی از آن باقی نماند و

اداره امور زندگی‌تان را به دست خداوند بسپارید.

✍ خداوند از ما انتظار دارد که اقرار کنیم از جنس او هستیم، به اتفاق این لحظه بله بگوییم و از آن زندگی نخواهیم، و در مقابلش مقاومت نکنیم، زندگی‌مان را زیر نفوذ فضای گشوده شده ببریم و این فضا را روزبه‌روز گسترش بدهیم، ما باید لحظه‌به‌لحظه این کار را تکرار کنیم و منظور از آمدنمان به این جهان را فراموش نکنیم.

✍ مولانا می‌گوید، فضا را باز کنید و از همانیدگی‌ها زندگی نخواهید، هویت نخواهید؛ خواهید دید که به فراوانی خداوند دست پیدا می‌کنید. خداوند دو چیز به ما داده، یکی این که ما را گرامی داشته، و دیگر این که فراوانی‌اش را به ما داده. هرکس در زندگی بیرونی‌اش کمیابی را تجربه می‌کند، حتماً شکرگزار واقعی نیست و قانون جبران را انجام نمی‌دهد. شما قدر یک چیزی را نمی‌دانید و آن را زیر پا له می‌کنید، دوباره با ذهنتان یک چیز دیگری می‌خواهید که مطابق میل منذهنی شماست، ولی با کُن فکان زندگی سازگار نیست، این بدبخت کننده است.

✍ یکی از مهم‌ترین مواردی که در مسیر زنده شدنمان به زندگی باید رعایت کنیم، صبر است؛ زیرا هیچ‌کس بدون صبر، تأمل و فضاگشایی از دام منذهنی بیرون نرفته‌است.

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

✍ خداوند فرموده‌است: بندگان که مشمول یاری و عنایت من قرار گرفته‌اند، بر روی زمین به آهستگی و فروتنی، یعنی تسلیم و فضاگشایی، گام برمی‌دارند.

پس خداوند به کسانی کمک می‌کند که در این جهان با فضاگشایی و تأمل، قدم برمی‌دارند.

گفت حق که بندگان جفت عَوْن
بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴)

هر فکر همانیده یک شهوت است، به‌طور مثال کسی که با درس دادن همانیده شده و شهوت یاد دادن به دیگران را دارد، این کار در راه رسیدن به خدا مانند بت است، یعنی ما را بت پرست می‌کند. معلم شدن من‌ذهنی برایش خیلی طبیعی است، چون پندار کمال و می‌دانم دارد. من‌ذهنی می‌گوید، مردم فکر کردن و زندگی کردن را بلد نیستند، پس بهتر است به آن‌ها یاد بدهم.

ما براساس شرطی‌شدگی در ذهن، به یاهه‌گویی و حرف زدن به‌عنوان پندار کمال و می‌دانم، عادت کرده‌ایم که همین امر باعث می‌شود چیزی یاد نگیریم. در من‌ذهنی ما به‌هیچ‌وجه انتظار نداریم که چیزی یاد بگیریم، همواره می‌خواهیم به دیگران یاد بدهیم! از آن‌جایی که ما هشیاری جسمی داریم و این هشیاری جسمی سبب سرگردانی ما می‌شود، و اصلاً نمی‌توانیم راه درست را پیدا کنیم، بنابراین آگاهانه تصمیم می‌گیریم که فضا را باز و آنصتوا را رعایت کنیم، ببینیم آیا زندگی به گوش ما چیزی می‌گوید؟

شما فضا را در اطراف اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد باز کنید و بگویید که این جدی نیست، مهم نیست تا فضا باز بشود. این فضاگشایی همان گریه و لطیف شدن است. پس گریه من‌ذهنی به‌خاطر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد نیست، بلکه لطیف شدن است.

مردم اگر گریان و نالان هستند، برای از دست دادن یا به‌دست نیامدن همانیدگی‌هاست. گریه

کردن به خاطر همانیدگی‌ها کار من‌ذهنی است.

✍️ اصرار به نگه داشتن من‌ذهنی، سبب می‌شود که ما از آدم‌هایی مثل مولانا یک چیزی یاد بگیریم، ولی اگر به آن عمل نکنیم، یا فکر کنیم که می‌توانیم من‌ذهنی را نگه داریم، بدون این که فضا و آسمان درونمان را باز کنیم، حتی اگر در ظاهر آدم معنوی هم بشویم و فکر کنیم که از جنس زندگی شدیم، هرگز به مقصود آمدنمان نخواهیم رسید!

✍️ مردم می‌گویند یک چیزی را زود به ما بگویید که عمل کنیم، تا زودتر به حضور برسیم، ما حوصله نداریم!

شما اگر قانون جبران را انجام بدهید و این ابیات را تکرار کنید و بفهمید، در درون راهتان را پیدا می‌کنید. این کار خیلی مشکل نیست، ولی آن‌قدر هم راحت نیست. به روشی که شما می‌خواهید، نمی‌شود هشیاری جسمی را از بین برد. اگر شما تأمل نکنید، کار درست نمی‌شود، اگر حواس و تمرکزتان را روی خودتان نگذارید کار درست نمی‌شود. این‌طور نیست که شما با عجله یک چیزی بگویید یا یک دعایی بکنید، زندگی‌تان درست بشود! باید زحمت بکشید، این ابیات را بخوانید، همیشه تمرکز روی خودتان باشد و دائم روی خودتان کار کنید.

✍️ متأسفانه ما به‌عنوان من‌ذهنی خائن هستیم، برای این که دائماً به زندگی خیانت می‌کنیم. ما در هشیاری اصلی با نگه داشتن هشیاری جسمی منافق شده‌ایم. ادعا می‌کنیم که مثلاً معنوی هستیم، درحالی که مرکزمان پر از همانیدگی است، هشیاری جسمی داریم ادعا می‌کنیم هشیاری حضور داریم، پس خائن هستیم.

✍️ اگر مراقب باشیم با چیزها همانیده نشویم، همه نعمت‌های این جهان متعلق به ما است، اما اگر همانیده باشیم، سبب ضرر و زیان می‌شود.

این که انسانی مثل مولانا سبب شود مردم به حضور هشیار شوند و از طریق حضور خودشان را بیان کنند، این رحمت است.

ما هم داریم سعی می‌کنیم در این زمینه گروهی به وجود بیاید که همه فضاگشا باشند و خودشان را در معرض زندگی قرار دهند، تا زندگی از طریق آن‌ها صحبت کند که مجموع این کار رحمت است.

وظیفه هر انسانی این است که به حضور زنده شود و تا آنجا که مقدور است این برکت را در جهان پخش کند و مصلحت این است. مولانا هم همین کار را می‌کند.

خداوند به ما می‌گوید، اگر هشیاری حضور در تو زیاد باشد، من می‌توانم بیشتر به تو کمک کنم، اما اگر فضا را خیلی کم باز کنی و تعظیم خداوند را کم به زندگی‌ات بیاوری؛ دیگر نمی‌توانم به تو کمک کنم.

اکنون روح و هشیاری خداگونه ما در جسم است، بنابراین معنی‌اش این نیست که این تن ارزشش به اندازه روحمان است. این که می‌گوییم ما جسم هستیم به علاوه انکار جسم، معنی‌اش این نیست که جسم مساوی روحمان است.

هرکسی در رکاب خداوند باشد، یعنی مدام فضا را باز کند و واقعاً شب و روز به حرف خداوند گوش بدهد، همه چیز در زندگی‌اش میسر می‌شود، هیچ چیزش کم نمی‌آید، و در هیچ کاری نمی‌ماند، همه امورش به آسانی پیش می‌رود.

✍ ما انسان‌ها باید در این لحظه به صورت حضور ناظر مراقب دلمان باشیم که در محضر خداوند یا مولانا اندیشه بد نکنیم، یعنی به وسیله همانندگی‌ها نیندیشیم. خداوند می‌فهمد و می‌داند در اندیشه‌های ما چه می‌گذرد، ولی به روی ما نمی‌آورد و خودش را به ندیدن می‌زند. مولانا می‌خواهد توضیح بدهد که شکوفا شدن براساس یک همانندگی که ما خیلی خوشمان می‌آید، بسیار خطرناک است.

✍ ما گرفتار مسائل هستیم، مثلاً میل ما به فکر کردن از طریق همانندگی‌ها و پریدن از یک همانندگی به همانندگی دیگر است، چون این همانندگی‌ها به جای خداوند در مرکزمان هستند. ما از جهان فرم و از آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد زندگی می‌خواهیم. وقتی خداوند این موضوع را می‌بیند، هیچ چیز نمی‌گوید، فعلاً احترام ما را نگه می‌دارد، ولی به خودش می‌گوید ای تنگ‌نظران من سزایتان را خواهم داد.

✍ ما فراوانی خدا را با محدودیت من ذهنی‌مان ارزیابی می‌کنیم. خداوند می‌گوید آیا زنده شدن به من، فکر من از طریق فضاگشایی برای شما کافی نیست؟ آیا من برای شما کافی نیستم؟ آیا فکرهايتان در مورد بی‌نهایت فراوانی من این است؟

✍ آنان که از طریق فکر کردن با خدا ارتباط برقرار می‌کنند، یک خدای ذهنی خلق می‌کنند و با من ذهنی‌شان با آن حرف می‌زنند. بنابراین خدا را آن‌طور که باید نمی‌بینند. برای دیدن خدا باید به او زنده شد. هرکسی که با فکر بخواهد با خدا ارتباط برقرار کند، منافق است. چرا؟ برای این که مرکزش درحالی که باید خدا باشد، جسم است و آن چیزی که زبانش می‌گوید با مرکزش یکی نیست.

✍ ما در من ذهنی وقتی به وسیله همانندگی‌ها شکوفا می‌شویم، بسیار خوشمان می‌آید، مست و مغرور می‌شویم؛ این مورد در شاهان، رئیس‌جمهورها و آدم‌های قدرتمند به خوبی مشهود است.

که چیزهای این دنیا چطور آنها را مست، مغرور و پوسیده کرده است.

آیا شما می‌توانید این را قبول کنید که اگر براساس فرزند، زیبایی، ثروت، قدرت و علم‌تان شکوفا می‌شوید و مردم شما را قبول دارند، برایتان دست می‌زنند، از شما تعریف می‌کنند، در حال افتادن هستید؟

آیا می‌توانید بپذیرید که درد هشیارانه برای پاک کردن مرکزتان، به صلاح شما است؟